

نشانگر همه چیزها > جورجو آگامبن > ترجمه علی فردوسی

www.ketab.ir



< نشر دیبایه

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۴

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۱۲-۲۱۸-۶

قیمت: ۱۳۰۰۰ تومان

همه‌ی حقوق چاپ و نشر برای نشر دیبایه محفوظ است.

خیابان هلال احمر، نرسیده به میدان رازی، نبش خیابان مرادی (استخر)

تلفن: ۵۵۴۲۸۸۷۹

info@dibayeh.ir

www.farhangian.ir: فروشگاه اینترنتی

* نشانگر همه چیزها

جورجو آگامبن

ترجمه: علی فردوسی

ویرایش: مریم برقی

* ق

طراح جلد: حمید مصدق

♦

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۱۲-۲۱۸-۶

شماره کتابشناسی ملی: ۳۶۰۳۲۰۴

عنوان نام: یادآور: نشانگر همه چیزها/ جورجو آگامبن: ترجمه علی فردوسی.

مشخصات نشر: تهران: دیبایه، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۱۳۳ص: ۲۱۵/۱۴×۵/۵س.م.

یادداشت: کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان "The signature of all things" به فارسی ترجمه شده است.

موضوع: موضوع: فوکو، میشل، ۱۹۲۶-۱۹۸۳م.

Foucault, Michel: موضوع

موضوع: روش‌شناسی

موضوع: الگوهای شناخت

رده بندی دیویی: ۱۹۵

رده بندی کنگره: ۱۳۹۴ن ۲۴۱/۱۷ BD

سازنده: آگامبن، جورجو، ۱۹۴۲ - م.

Agamben, Giorgio

سازنده افزوده: فردوسی، علی، ۱۳۲۵ - مترجم

نویسنده فهرست نویسی: فیبا

فهرست

۹	یادداشت مترجم
۲۱	پیشگفتار
۲۳	پارادایم چیست؟
۵۵	تئوری نشانگرها
۱۱۹	دیرینه‌شناسی فلسفی

یادداشت مترجم

ترجمه کتابی در روش‌شناسی کارآفرینی نیست، به ویژه اگر این روش راجع به «دیرینه‌شناسی» باشد، واژه‌ای که کمی پایین‌تر به آن بازخواهیم گشت. اینکه این کتاب در جایی نوشته می‌شود که روش‌شناسی و معرفت‌شناسی، متدولوژی و اپیستمولوژی، «تصمیم‌ناپذیر» می‌شوند کار را اصلاً ساده‌تر نمی‌کند. مقدمه‌نویسی بر چنین کتابی نیز کاری است عجب چون هیچ چیزی اختصارناپذیرتر از روش نیست. روش‌شناسی نه تنها است که می‌شود خلاصه کرد و نه چیزی که دوگام یکی. اینجا بیش از هر جای جایه میان‌بر دام و تله شیطان است.

گذشته از این، سبک آگامبن از آنجا که از راه جزئیات و تفصیل، به قول فوکو از مسیر مویرگ‌ها، مسافت‌های اندیشه را طی می‌کند و نه به روش «هندسی»، به بازگویی مطلب به شکلی ساده‌تر راه نمی‌دهد، یا اگر

می‌دهد من نمی‌دانم. نوشته‌های آگامبن اغلب مرا یاد یکی از آن جاده‌های ماریچ ساحلی ایتالیا می‌اندازد، که می‌پیچد و می‌پیچد و از درون صدها قصبه و شهرک می‌گذرد تا تو را به لب آب برساند؛ در این گونه جاده‌ها با آن چشم‌اندازها و گلگشت‌جاها، مسیر به همان اندازه بخشی است از تجربه که خود مقصد. همه چیز به شکل برابری از جنس تماشا است. در این گونه حرکت اندیشه، که پویش با گلگشت یکی می‌شود، پوینده نه از منازل به مقصد بلکه از مقاصد به مقصود می‌رسد. به تعبیری دیگر، از یک منظر عوری صرف، درخشانی اندیشه آگامبن نه پرتوافشانی یک چراغ درشت، بلکه درخشش یک چلچراغ است.

با این همه ذکر چند نکته را هرچند به اجمال مفید، و در یکی دو مورد ضروری، می‌نم.

۱) این کتاب نهایتاً از سه «موضوع» بلکه درحقیقت از یک موضوع در سه مقام بر ساخته شده است: پارادایم، نشانگر و دیرینه‌شناسی؛ و بر هر یک نیز فصلی متناظر است. این مهم است که خواننده این را هم از آغاز بداند، و به این حساب فصلی را چنان بخواند که دو فصل دیگر در دریافتش حضور داشته باشند، چه به صورت خاطره و چه به صورت انتظار و یا درواقع به هر دو صورت. درست همان گونه که بیننده در نگرانی به پدیده‌ای سه بعدی، مثلاً تندیس در سه بعد، غیر از سمت مرئی سمت‌های دیگر را هم به صورتی عدمی در ذهنش ترسیم می‌کند و یکجا دارد. دو نکته بعدی از این مشاهده منتج می‌شوند.

۲) خواننده متصف باید از هم‌اکنون آنچه را بعداً برایش می‌رسد بپذیرد و حوصله و طمأنینه و ذوقی برای ریزه‌کاری، که پژوهش و نوشتنش برده است. این تنها اصل اقتصادی این کتاب است: معامله‌ای پایاپای میان نویسنده و خواننده. اما خبر خوش آن است که دشواری کتاب در نثر آگامبن نیست؛ ایتالیایی‌ها برخلاف فرانسوی‌ها با زبان بندبازی

نمی‌کنند، لابد چون زبانشان به خودی خود، با آن تعادل ملکوتیش میان صامت‌ها و مصوت‌ها، به اندازه کافی سکرآور هست. نثر روان آگامبن برای جرعه‌نوشی نوشته شده است؛ او استاد بیان ظریف‌ترین و عمیق‌ترین نکته‌ها به ساده‌ترین و دلنشین‌ترین روش‌ها است. مطلب دشواری هم در این کتاب نیست که برای خواننده شکپا گواردنی نباشد.

(۳) نکته دیگری که حتماً برای چنین خواننده‌ای دیر یا زود روشن خواهد شد آن است که نحوه گسترش خود این کتاب، تربیتی که مطلبش را رونمایی می‌کند، حرکات رقص نگارانه‌اش از مجاورتی به مجاورتی، از جزء به جزء، درست صورت اجرایی همان روشی است که درباره آن بحث می‌کنیم؛ پارادایم، نشانگر و دیرینه‌شناسی تنها چیزهایی نیستند که این کتاب درباره آنها بحث می‌کند؛ این‌ها رویکرد این کتاب به خود نیز هستند. پس خواننده تنها باید یاد آگامبن چه می‌گوید، بلکه به همان اندازه باید ببیند آگامبن به چه می‌کند. این کتاب پارادایم خودش است. یا اگر بخواهید پارادایم سرخود است همان‌گونه که نشانگر و دیرینه‌شناسی سرخود نیز.

(۴) من می‌خواهم در اینجا برای هر یک از سه واژه کلیدی این کتاب، یا در واقع درباره ترجمه‌شان به فارسی نکاتی بگویم. واژه پارادایم از آنجا که ترجمه نشده است مسئله‌ساز نیست و نباید تا آنکه گفتنی در اینجا آن باشد که معنای اولیه پارادایم همان مثال است و شاید مفید باشد که خواننده جایی پس کله‌اش طنین بسیار خفیفی را این معنا را داشته باشد اما نه بدان‌گونه که مزاحم فهم او از معنای تحول‌یافته هم گسترده‌تر و هم ژرف‌تر آن در دوران اخیر بشود. دو واژه دیگر اما به فارسی برگردانده شده‌اند و هر یک به نوعی مسئله‌سازند. من برخلاف بربیب کتاب با «دیرینه‌شناسی»، واژه‌ای که نام خود را به فصل سوم کتاب می‌دهد، اما از همان سطر اول پیشگفتار حضور استوارش محسوس است، شروع می‌کنم.

۵) اینک بد یا خوب «دیرینه‌شناسی» به عنوان معادلی برای archaeology به مفهوم فوکویی آن جاافتاده است و من نیز پس از مدت‌ها این پا و آن پا کردن، سرانجام تصمیم گرفتم به رغم نگرانی‌هایی که دارم از همین واژه استفاده کنم (برای یکی دیگر از معناهای این کلمه باستان‌شناسی را داریم). گرچه «لوژی»، به معنای «برساختن چیزی در درون لوگوس» (چنان که گلائوکن در جمهوری در پرسشش از سقراط می‌طلبد) در ایران به شکلی شلخته به کار برده می‌شود، مشکل اصلی در اینجا، پاره اول این کلمه مرکب، یعنی واژه «دیرینه» است. «آرکه» (arché) واژه گرانیگاهی این رساله در روش است. به معنایی مهم، می‌توان بر سه مقاله این کتاب را تأملی بر معنای «آرکه» دانست. اما کانونی‌ترین و مهم‌ترین معنای آرکه دیرینگی به مفهوم کهن‌بودگی نیست، و این واژه معنایی که نسبت اساسی‌اش با زمان باشد (گرچه می‌تواند این نیز باشد) واژه «آرکه» نهایتاً در نسبت با این کتاب و سه مقاله‌اش همان چیز است که آگامبن آن را «نشانگر» یا «امضای» چیزها می‌خواند، یعنی: در چیزی که هست تا آنجا که هست (یا دقیق‌تر در امتداد عبور هستی محض به وجود مؤثر). به عبارت دیگر، آنچه نشانگر یا امضای چیزهاست همانا جوهر آرکاییک آنها است، نه دیرینه بودنشان، بلکه «دیرینه‌گی» دیرینه بودنشان، البته به شرطی که «دیرینه» را درست بفهمیم، یعنی آن گونه که برای آگامبن است (که فزون‌رفت او است نسبت به فوکو) و نه چنان که بدو در فارسی دلالت می‌کند.

پس ما باید از همان ابتدا فهم معینی از «دیرینه» داشته باشیم، که آن را اساساً از پژواک‌های زمانی کسر و به دلالت‌های واژه «آرکه» نزدیک می‌کند. مسلم است که اینجا جای ورود به بحثی لغت‌شناسانه نیست. فقط فشرده بگویم که آرکه (ἀρχή) یکی از واژه‌های بارور یونانی است، که از سرهایش یکی در سیاست است، یکی در فلسفه

و یکی دیگر در اساطیر. این واژه سوهای معنایی دیگری نیز دارد، ولی فکر می‌کنم در اینجا یادآوری این سه سو ما را به مقصودمان که همانا تقریب پژوهاک‌های دیرینه‌شناسی به «آرکه/آلوژی» باشد به اندازه کافی نزدیک کند. معنای (یا معناهای) اولیه آرکه در یونانی سرآغازین، منبع و منشاء عمل است. انکسیماندر (حکیم پیشاسقراطی) اول کسی بود که به این واژه بار فلسفی داد و آن را به عنوان اصل یا عنصر نخستینی به کاربرد. برای مثال، چهار عنصری که ادبیات پیشامدرن ما نیز با آن بسیار آشنا است، یعنی باد و آب و خاک و آتش، چهار آرکه یا اصل نخستینی خوانده می‌شوند. بحث انکسیماندر و دیگران به سر این بود که از این چهار عنصر کدامین سرآغازینه هست، اما به عبارت دیگر در نهایت چیزها از چه چیزی درست می‌شوند؟ نظر من بر آنست که انکسیماندر نظریه عنصر آغازگر را رد کرد، و مفهوم «آرکه» را به بی‌سرآغازگی و لاجرم بی‌کران (بی‌نهایت) را اختراع کرد. ارسطو کسی بود که معنای آرکه را به مثابه اصل چیزی که شرایط امکان آن عناصر به وجود می‌آورد گرچه خود یک چیز نیست مطرح ساخت؛ و با این کارش نخستینگی و آغازگری از چیزها را به عالم اصول تعمیم داد و در نتیجه از آرکه مفهوم اصل اولیه شناخت یا اصول شناخت بر ساخته شد. این همان چیزی است که فیلسوفان ما آن را «جوهر اول که همانا معقول اول باشد» می‌خواندند. بنابراین، ما باید قبل از هر چیز، به خصوص وقتی فیلسوفی در بحث فلسفی آن را به کار گیرد، نه دیرینگی بلکه «اصل» (مفهومی که به کار آگامبن با رفع آن مفهوم خود را برمی‌سازند) و پیش‌دادگی چیزی را بداند که دیرینگی می‌تواند یکی از صفات آن باشد ولی اصل آن نیست. این بی‌شک در مورد دیرینه‌شناسی نیچه، فوکو و آگامبن صادق است. ما با این مفهوم از واژه در برگردان «آرکه‌تایپ» به «سرنو» آشنایم و بنابراین باید در دیرینه‌شناسی واژه‌های دیگری مانند «آغازینه‌شناسی» و «برآینش‌شناسی» را نیز بشنویم.

این مبداء یا سر چیزی بودن به مناسبات قدرت تعمیم داده شده و به دنبال آن آرکه معنای سیاسی نیز یافته است. در این بسط معنایی آرکه به مفهوم سرور، سردار یا سرکرده به کار رفته است، که ما در فارسی امروزه اغلب «سالار» را در ازای آن به کار می‌بریم. پس باید پژوهشی از «آرکی» موجود در واژه‌هایی مانند مادر سالاری (ماتری/آرکی)، پدر سالاری (پاتری/آرکی)، و «آرکی»‌های دیگر را نیز در این واژه بسنویم. در فارسی با آنارشی (آن-آرکی) آشناییم (می‌شود گفت خیلی هم آشناییم). این هم یکی از موارد کاربرد سیاسی واژه آرکه است. بنابراین باید در دیرینه‌شناسی نسبت قدرت و توان تعیین‌کنندگی آرکه، با امر پیش‌داده را هم بسنویم.

در مورد اساطیری آرکه می‌توانیم بسیار مختصر حرف بزنیم. آرکه در اساطیری یونان یکی از پنج اله‌های است که دیرتر به الهه‌های یونانی (آن «میزی» که دختران زنوس و منومزینه بودند) افزوده شده است (پنج دختر زنوس و پلوسیا). انکسیماندر، که به صورتی عدمی (حضور به سبب غیاب) به این بحث و به این کتاب تعلق دارد، برای آرکه صفات «الهی» قایل بود. آرکه اله‌های است در مقابل «کائوس»، یا آشوب پیشاخنه‌ای. نار این الهه گردآوردن و ارزش‌گذاردن چیزها و در نتیجه تبدیل آشوب به گدایی (کاسموس) است. نکته به یادنگاه‌داشتنی این است که آرکه به «ابه» «به»، دوشیزه‌ای ابدی و مصون از سال‌خوردگی است. این یکی از کسه‌های است که برای فهم کوشش آگامبن در ترفیع روایت فوکو از دیرینه‌شناسی (در مجاورت دو مفهوم دیگر، به ویژه نشانگر چیزها)، در جهت برشناسی آن به مثابه پتانسیل (بالتوگی) به جای تأکیدی که فوکو بر آن داشت به مثابه بالفعل (وجود، تعین) بسیار مهم است.

دیرینه‌شناسی، به مفهومی که فوکو به کار برده است، روشی است برای شناخت آن پیش‌داده‌ای (در عین حال انضمامی و اندرباش) که

بر دستگاه، معرفت یا گفتمانی حاکم است. دیرینه‌شناسی، در این وجه، یعنی روش شناخت پیش‌داده انضمامی حاکم بر چیزی، آنچه شرایط امکان و به خصوص توزیع و مناسبات درونی اجزای یک مجموعه را تعیین می‌کند، اصل به اصطلاح «استعلایی» آن، به مفهومی نزدیک به آنچه بدیو در «منطق‌های جهان‌ها» به آن می‌دهد. در گذر بگویم، که این ترفیع، این برآیش فوکو (اگر ساده کنیم چیزی مانند: از سوژه به پناه ساخته به سوژه به مثابه برساننده)، دلنشین‌ترین کاری است که آگامبن در بیرون آمدن از آن محنت فلسفی (که یکی از نام‌های آن ساختارشکنی است) با دیرینه‌شناسی فوکو می‌کند: اینکه چگونه بالقوه همچون در باطل می‌پاید و هر آینه آینده دیگری را که فکر می‌کنیم از دست رفته است، بازهم و پیاپی، در آنجا که آرکه آن است، ممکن و دست‌یافتنی می‌کند. به این معنا، زیرمفهوم «دیرینه» در دیرینه‌شناسی بیش از آن که به «گذشته» و الفعل سپری‌شده ارجاع دهد حاکی از «پیش‌دادگی» به مثابه بالقوه است. چنانچه مؤثر در درون این مفهوم است. دیرینه‌شناسی، به این ترتیب عمل است روی زمان که برای آن گذشته به مثابه امر سپری‌شده مطرح نیست، بلکه این گذشته تا آنجا که امری سرآغازین و اثرمند بوده است، همچنان به مثابه بالقوه با ما است و از این رو همچنان باز.

اصغر فرهادی اخیراً در مصاحبه‌ای گفته است: «کاش که دوست دارد با فیلم‌هایش بکند «دادن پرسش‌های جدید به پاسخ‌های قدیمی است». این پس و پیش کردن جای پرسش و پاسخ تنها می‌ماند. در یک دید دیرینه‌شناختی، به مفهومی که آگامبن در فوکو می‌یابد، به مثابه کامل خود را احراز کند، زیرا در آن «قدیم» هنوز به مثابه امری زنده، یعنی امری که «بالقوه» گی به آن بازگردانده شده است، امری حاوی توان «شوندگی» و نیروی اثرگذارانه برجاست و به راستی که روش فرهادی که به نظر می‌رسد مثل هر مؤلف بزرگ دیگری دغدغه‌اش

تقدیر حقیقت است، آسیب‌شناسی آن و پس نسبت آن با خیر و شر، نمی‌تواند چیزی جز دیرینه‌شناسی به مفهومی که هم‌اکنون به سمت آن رفتیم باشد. فوکو بارها اعلام کرده است که مرادش «نوشتن یک تاریخ مسائل است و نه تاریخ راه‌حل‌ها»، یک تاریخ پرسش‌ها، پرسش‌انگیزشدن‌ها و نه یک تاریخ پاسخ‌ها.

۶) اکنون می‌رسیم به واژه سوم، «نشانگر» (signature)، که «مسکوک» من است و مطمئن شماری از خوانندگان را ناراضی باقی خواهد گذاشت، زیرا، باید اذعان کنم، خودم نیز چندین بار درباره آن سخن‌چینی‌ها و بی‌خوابی‌ها و کار نشر کتاب را به سبب آن به تأخیر انداختم. راستش هر کاری کردم، باز هم یک جای کار می‌لنگید. در سادتن، سورت آن برای انگلیسی و فرانسه (اما نه برای همه زبان‌های اروپایی)، سای اصطلاح این کلمه همانی است که ما در فارسی به آن می‌گوییم «امضا» و این همان معنایی است که بدنه اصلی مراد آگامبن را نیز تشکیل می‌دهد یعنی آن‌ها بایی که چیزی را به مثابه چیزی گواهی می‌کند، که گواه چیزی است آن چیز، یا اثرمندی آن چیز به مثابه آن چیزی است که هست. همان‌گونه که هیچ سندی بدون امضا سندیت نمی‌یابد (به گونه‌ای که می‌توانستیم نام این کتاب را بگذاریم «سندیت همه چیزها»)، هیچ چیزی، یا هیچ مدلول نیز بدون امضا مدلل نمی‌شود و همان‌گونه که امضا بر روی سندی گواه سندیت آن است، و به آن قدرت اجرایی می‌دهد، دلالت نیز برای آنکه دلالت کند نیاز به نیرو یا اثری دارد که خاصیت دلالتهگری آن را تشکیل می‌دهد، نیزه که بعدها آگامبن در بررسی سوگند به مثابه نشانگر هر سخنی، آنچه سخن را اثرمند می‌کند، به آن می‌رسد. اما در فارسی امضا (از مَضَى) یعنی چیزی که از نظر گذشته است (چیزی که روال کارش را به تمام طی کرده است، چنان‌که در ماضی می‌بینیم که با امضا هم‌ریشه است) و پیدا است برخلاف معادل لاتینش یا مجموعه کلماتی که به دلالت و نشانه ارجاع

می‌دهند (signans, signatum, sign, signature, signifier, signified)، و بخشی از ریزه کاری آگامبن از راه تفکیک و نشان دادن مناسبات آنها با هم می‌گذرد هیچ ارتباط معناداری ندارد. امضا به درستی نشان می‌دهد که نوشته و سندی بدون آن نشانه‌گری نمی‌کند، ولی از نظر لفظانی هیچ نسبتی با نشان ندارد. مترجم مستأصل در این موارد یا به سراغ گذشته و اسناد تاریخی می‌رود یا به زبان عربی، که همچنان نزدیکترین خویشاوند بیبی زبان فارسی است، ولی نه در آن زبان و نه در آن زمان‌ها هم امضا واقع یا توشیح به درد او نمی‌خورد.

من در ابتدا (سه روایت پیش‌ترا) به جای signature واژه «نشانه» را گذاشته‌ام، اما نشانه در فارسی معادل sign در وجه اسمی به کاربرده شده است، تازه معنای آن هم با signature مطابق نیست، چون، چنان‌که آگامبن نشان می‌دهد، signature نشانه نیست، بلکه ردّ یا اثری است که نشانگی را نشانه می‌دهد. به سخن دیگر، مراد آگامبن نه یک چیز بلکه یک کنش یا دقیق‌تر یک خاصیت اثربخشندگی است، یک بالقوگی و نه یک صفت معنای لفظانی واژه signature بنابراین، عمل وارد کردن یا گذاردن نشانگری بر چیزی است، چنان‌چه در to sign یعنی نشان‌گذاری می‌بینیم. در انگلیسی، واژه signature از ترکیب sign و -ature یا -ure درست شده است. شمار زیادی از کلمات انگلیسی (و زبان‌های لاتینی‌الاصل) به این به‌شکل می‌شوند، مثلاً legislature که در فارسی به «قانون‌گذار» برگردانده شده است، و ترجمه مناسبی است. این نکته می‌تواند برای ما راهگشا باشد. آری به مراد آگامبن نیز هست درست همین است: آن‌چنانی که قانون‌گذار را امضای عبارتی آن را تبدیل به حکم می‌کند، یعنی به آن اثر و عواقب اجرایی می‌بخشد، چیزها نیز توسط نشان‌گذارنده‌ای چنان نشان‌گذارده می‌شوند که از قدرت نشانه‌گری برخوردار می‌گردند. اگر بخواهیم این رمزگشایی قدرت را با رفتن به سراغ خانواده واژگانی «نشان دادن»

بازتولید کنیم آنگاه باید بگوییم که عاملی (signator/نشان‌گذار) با گذاشتن «signature/نشانگری» چیزی را «sign-ed/نشان‌گذارده» می‌کند، یعنی به آن نوعی اثربخشی و نفاذ به مثابه «sign/نشان» می‌دهد. پس ما این عناصر را در دستگاهمان داریم: نشان‌گذار، نشانگر، نشان‌گذارده، نشانه. واژه نشانگر از این خاصیت فعالی که مراد آگامبن است برخوردار است و از این رو سرانجام آن را معادل signature به کار بردیم (توجه: می‌شد به جای «نشانگر» گذاشت «نشان‌گذار» و آن‌گاه عامل نشان‌گذاری را به نشان‌گذارنده منتقل کرد، اما از آنجا که نویسنده این مترجم نشان‌گذار به سادگی با نشان‌گذارنده اشتباه می‌شد، سرانجام نشان‌گذار برای عامل و نشانگر برای آنچه گذارده می‌شود، یعنی در امضا، به کار برده شد).

(۷) یکی از ویژگی‌های کار آگامبن آن است که واژه‌ها و عبارات فراوانی را از زبان‌های مختلف در داخل خود متن به کار می‌برد، گاهی همراه با معانی آنها و گاهی تنها اصل کلمه یا عبارت را به زبان اصلی (در این کتاب به سببی، لاتین، آلمانی، فرانسه، ایتالیایی). این کار در کتاب‌هایی که به زبان‌های اروپایی نوشته می‌شوند نادر نیست، مخصوصاً اگر کتاب دانشگاهی در دهانه باشد، که کتاب حاضر بی‌شک هست و بنابراین این کار آگامبن در اینجا کاملاً موجه است. در ضمن فرض بر این است که اروپاییان من من به چندین زبان دست‌کم در سطح خواندن آشنایی دارند. متأسفانه همین فرضی در مورد خواننده مورد نظر در ایران بجا نیست و شاید به جز انجمن و عده کمی نتوان این کار را با زبانی دیگر کرد. پس این مترجم چاره‌ی جز این نداشت که همه این واژه‌ها و عبارت‌ها را به فارسی برگرداند و این چند مشکل بر مشکلاتش افزود.

آگامبن جملگی این واژه‌ها و عبارت‌ها را، چنان که گفته شد، در داخل خود متن قرار می‌دهد و این کاری بود که من نیز در ابتدا قصد

داشتم بکنم. اما به دو دلیل از این کار منصرف شدم و جز شماری از عبارت‌ها و واژه‌هایی که ذاتاً به متن تعلق داشتند (عمدتاً یعنی آنکه خود موضوع یا ابژه بررسی بودند، یعنی بحث بر سر خود آن کلمه یا عبارت بود) و آنها را در متن به حال خود گذاشتم، بقیه را، یعنی اکثرشان را، به یادداشت منتقل کردم. یکم برای آنکه این واژه‌ها و عبارت‌ها که در متن همه به یک حرف (لاتین با تفاوت‌هایی جزئی) نگاشته شده‌اند وقتی در متن فارسی باقی می‌مانند متن را بیش از اندازه شلوغ می‌کنند. دوم آنکه افزودن ترجمه فارسی آنها در جوار متن اصلی چنان وضوح مغشوشی به متن داده بود (چندین نوع قلابک در درون یا کنار یکدیگر، گاهی سه روایت از یک کلمه یا عبارت) که دست کم مرادچهار حسام می‌برد. اکنون همه این‌ها به یادداشت‌ها برده شده‌اند و فقط برگردان فارسی آنها در متن است. متن به این ترتیب بسا پاکیزه‌تر به چشم می‌آید که در کتابی که فرم انکشاف موضوع در آن باروک است، باید حسن به شما آید.

ولی این توضیحی را ضمیمه می‌نماید؛ کدام یک از یادداشت‌ها کار مترجم است و کدام کار آگن؟ پاسخ ساده است، هرآنچه به فارسی است افزوده‌ماست و هرآنچه به حرف لاتین نوشته شده است متعلق به متن انگلیسی.

می‌ماند دو کلمه خصوصی. یکم سپاسگزاری من است از ریاستاری که این متن را خواند و به خوانایی آن کمک کرد، گرچه حسن به آن رسم درست قابل است، مسئولیت هر خطا یا ناخوشایندی‌ای که در متن ترجمه باقی مانده با من است؛ و من فقط می‌توانم صادقانه بگویم تا جایی که در بضاعتم بود از هیچ کوششی برای رفع آن خطاها و ناخوشایندی‌ها دریغ نکردم. دوم آنکه این کتاب را در حالی ترجمه کردم که به سال‌های انقلاب در نسبت با آینده می‌اندیشیدم، روزگاری که نسل من برای لحظه‌ای آغازینه جهانی را دید که به تعبیر والتر بنیامین برای آنی شراره کشید و

نشان داد که هر آینه آزادی، برابری و برادری در مجاورت ماست و می توان
در حرکتی دیرینه شناختی در بازگشتی به آینده، نشانگر آنها را باری دیگر
فعال ساخت.

علی فردوسی

www.ketab.ir

پیشگفتار

هر که با پژوهش در علوم انسانی آشنایی داشته باشد می‌داند که برخلاف عقیده رایج، تأمل بر روش معمولاً به دنبال و درست‌تر از فکر است. عملی آن می‌آید، و نه پیش از آن. بنابراین چنین تأملی مربوط می‌شود به تفکر نهایی یا درست ماقبل آن، که باید آن را میان دوستان و همکاران به بحث گذاشت و می‌توان آن را به درستی تنها پس از پژوهشی گسترده مطرح کرد.

سه مقاله‌ای که در اینجا منتشر می‌شوند مشاهدات مرا درباره روش پرسش مشخص راجع به روش دربرمی‌گیرند: مفهوم پارادایم، تنوع روش‌شناختی و نسبت بین تاریخ و دیرینه‌شناسی. اگر چنین به نظر می‌رسد که این مشاهدات مطالعاتی هستند درباره روش میشل فوکو، دانشوری که من در سال‌های اخیر فراوان از او آموخته‌ام، برای آن است که یکی از اصول روش‌شناختی‌ای که در این کتاب بخشی از آن نشده است - و من آن را مرهون والتر بنیامینم - می‌گویم هر دکترینی تنها از طریق تفسیر است که می‌تواند به درستی ارائه شود. خواننده تیزهوش خواهد توانست بگوید که

در این سه مقاله چه مطلبی را می‌توان به فوکو نسبت داد، چه مطلبی را به مؤلف، و چه مطلبی را به هر دو. برخلاف عقیده رایج، روش با منطق در این نکته شریک است که نمی‌تواند خود را کاملاً از پس‌زمینه‌اش جدا کند. هیچ روشی نیست که برای هر حوزه‌ای معتبر باشد، همان‌گونه که هیچ منطقی نیست که بتواند ابژه‌های خود را کنار بگذارد.

بنابر یک اصل روش‌شناختی دیگر - که از آن نیز در اینجا بحثی نمی‌شود - و من اغلب از آن بهره می‌گیرم، عنصر اصیل فلسفی در هر اثری، چه یک کار هنری باشد، چه علمی، و چه فکری، گنجایش آن است برای بسطی، که اردوینگ فوئرباخ آن را «توسعه‌پذیری» نام گذاشته است. در تمام بوی از این اصل، درک تفاوت بین آنچه متعلق به مؤلف یک اثر است و آنچه می‌توان به شارح آن نسبت داد به همان اندازه ضروری می‌شود که در این روش، من به جای مصادره به خود مسیرهای فکری یا پژوهشی‌ای که به من تعلق ندارد، ترجیح دادم تا خطر عکس آن را مرتکب شوم، یعنی نسبت‌دادن به من به متل‌های دیگران که رشد و گسترش خود را از همان متن‌ها شروع می‌سازد.

به‌علاوه هر تفحصی در علوم انسانی - از جمله تأمل حاضر بر روش - باید با تیزبینی دیرینه‌شناسانه همراه باشد. سخن دیگر، باید رد مسیر خود را به عقب، به نقطه‌ای که در آن چیزی مبهم و مضرب‌الدعوی نشده باقی می‌ماند، واپیمایی کند. تنها اندیشه‌ای که ناگفته در - را پنهان نمی‌کند - بلکه آن را دائماً به بررسی می‌گیرد و بسط می‌دهد - باید بتواند سرانجام ادعای اصالت داشته باشد.